



استنلی کوبریک

■ «دکتر استرنج لوه» ۱۹۶۴، «اودیسه فضایی» ۱۹۶۸، «بری لیدون» ۱۹۷۵ و «درخشش» ۱۹۸۰

واقعیت امر این است که می توانستیم (و باید) نام تمامی فیلم‌های کوبریک را جزو کارنامه و ایام طلایی‌اش می آوردیم، زیرا او حتی یک فیلم بد هم نساخت و «قتل» در سال ۱۹۵۴، «راه‌های افتخار» به سال ۱۹۵۶ و «اسپارِتاکوس» در ۱۹۶۰ و همچنین «غلاف تمام فلزی» در ۱۹۸۷ و «چشم‌ان کاملاً بسته» در ۱۹۹۹ آثاری ویژه بامعانی و مفاهیم آشکار و پنهان ارزشمندی بودند و کوبریک با آنها رازهای غریب بسیاری را مطرح کرد و به دستاوردهای فرهنگی بزرگی رسید اما اگر قرار باشد به یک عصر طلایی‌تر و جمع و جورتر برای او معتقد باشیم، ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۰ با چهار فیلم یاد شده چنان زمانه‌ای است و آن آثار جهان را عوض و تفسیر و تأویل‌های کوبریکی را باب و اورا به یکی از بزرگ‌ترین نظریه پردازان تمامی تاریخ سینما تبدیل کرد و به جمع ۱۰ کارگردان اول همه دوران‌ها وارد ساخت. مگر می‌شد آن گونه به اندیشه‌های بشری و راز خلقت در «اودیسه فضایی: ۲۰۰۱» ورود کرد و در عین حال از تاریخ کلاسیک و رازهای درباری بریتانیا و روش‌های مبارزه‌جویی اروپایی در «بری لیدون» سخن نگفت که هر نمای آن به لطف لنزهای ویژه و کشدار کوبریک به سان یک تابلوی برجسته نقاشی است. و سرآخر چطور می‌توان «Shining» را دید و تا ابد با جادوی ترس‌ها و ابهام‌های ماوراءالطبیعه‌ای آن زیست نکرد. کوبریک هرگز آینده را از گستره دیدش خارج نساخت اما گذشته نگری ناب او در فیلم‌هایی که نام‌شان آمد، نشان می‌داد و دایره و ظرفیت استعدادهایش را فقط به یکی دو مورد محدود نکرده و گذشت زمان رنگ و نمای او را هرگز نمی‌گیرد.



نمایی از «اودیسه فضایی: ۲۰۰۱» شاهکار علمی – فلسفی استنلی کوبریک |



آلفرد هیچکاک

■ «سریگجه» ۱۹۵۸، «شمال از شمال غربی» ۱۹۵۹، «روانی» ۱۹۶۰، «مارنی» ۱۹۶۲ و «برندگان» ۱۹۶۳

آلفرد هیچکاک هم به آن جمع کم شمار فیلمسازانی تعلق دارد که بندرت فیلم بد ساخته‌اند و حتی اگر بگویم او درکل فیلم ضعیفی را تهیه نکرد، اغراق نگفته‌ایم. به‌همین محدوده زمانی مورد اشاره هم می‌توان فیلم‌های «پنجره روبه حیاط» را که در سال ۱۹۵۴ عرضه شد و همچنین «طناب» را که محصول ۱۹۵۲ است اضافه کرد و در دهه ۱۹۴۰ با سلسله‌ای از فیلم‌های خوب شامل «ریبه‌کا»، «طلسم شده»، «ظن» و «غریبه‌هایی در یک قطار» مواجه هستیم ولی اواخر دهه ۱۹۵۰ و سال‌های آغازین دهه ۱۹۶۰ طلایی‌ترین ایام استاد مسلم ژانر تریلر (دلهره آور) بودند. در چنان سال‌هایی هیچکاک «سریگجه» را رو کرد که حتی سزاوار عنوان بهترین فیلم تاریخ است و با «روانی» یکی از مخوف‌ترین چهره‌های مغشوش تاریخ سینما را با بازی عالی آنتونی پرکینز خلق کرد و با «مارنی» و «برندگان» در قالب قصه‌هایی ساده و سراسرت و با کمترین پیچ و خم و رازها و براساس وجود تپیی هدرن کشف باز از آن زمان هایش ثابت کرد از هر موضوع و نکته و لو معمولی و غیر برجسته‌ای می‌توان فیلم‌هایی را ساخت که در سال‌های بعدی به جمع برگزیدگان همه دوران‌ها وارد شوند و همیشه بدرخشند. هیچکاک حتی در صحنه بسیار کوچک‌تر تلویزیون هم درخشید و ۶۹ بار نامش روی فیلم‌ها یا مجموعه‌هایی از طریق جعبه جادویی به‌عنوان کارگردان حک شد و این چنین بود که تبدیل به یک افسانه بزرگ در عالم سینما شد. هرکس هم به این موضوع شک دارد، می‌تواند نگاهی مجدد به کاراکترهای همیشه در کنکاش جیم استوارت و کیم نوواک در Vertigo بیندازد یا به گذشته‌ای دورتر رجعت کند و «سایه تردید» را ببیند که در سال ۱۹۴۴ عرضه شد و براساس شک و واقعیت از وجود یک قاتل در خانواده‌ای می‌گوید که اعضای آن گمان می‌کنند نه یک تبهکار پنهان بلکه عمومی مهربان و مردی نیک سیرت برای همگان است.



مایکل مان

■ «شکارچی انسان» ۱۹۸۶، «آخرین موهیکان» ۱۹۹۲، «مخمصه» ۱۹۹۵ و «نفوذی» ۱۹۹۹

شاید فیلم پلیسی– جنایی «COLLateral» در سال ۲۰۰۴ با حضور و بازی متفاوت تام کروز و «دشمنان مردم» در سال ۲۰۰۹ را تصویر متفاوت دیگری از جانی دپ هم فیلم‌های بسیار خوبی باشند اما طلایی‌ترین نوار کار‌های متوالی مایکل مان به ۱۳ سالی برمی‌گردد که او را هم به ارائه‌کننده منطق‌ترین و بهترین تصویرگری سینمایی از روی کاراکتر افسانه‌ای هانیبال لکتر تبدیل کرد و هم با «آخرین موهیکان» به ژانر وسترن معنا و مفهوم عمیق‌تری را بخشید. چه کسی است که «مخمصه» را ببیند و از فیلمی لذت نبرد که حتی اگر عنوان برترین فیلم جنایی – پلیسی تمامی تاریخ هم به آن اعطا شود، شاید سخن گزافی مطرح نشده باشد. اکثریت معتقدند بهترین فیلمی که تا به حال راجع به هانیبال لکتر پز شک آذمخوار و خیالی داستان‌های توماس هریس ساخته و ارائه شده، همانا «سکوت بره‌ها» ی سال ۱۹۹۱ چنان‌اتان دمی است اما باید تأکید کرد که نسخه مایکل مان از روی آن قصه‌ها و با عنوان «شکارچی انسان» هم نسخه ماندگار و بسیار خوبی است و حتی طرفداران سریال تلویزیونی «هانیبال» نیز که در دهه ۲۰۱۰ عرضه شد، مقابل این فرضیه مقاومت چندانی را بروز نمی‌دهند. اینکه یک کارگردان در ژانرهای متفاوت و متعدد بدرخشد، قطعاً نشانگر استادی او در هنر سینما است و در آن صورت نمی‌توان «آخرین موهیکان» با بازی دانیل دی لویس ۳ اسکاری و داشتن قصه‌ای عاطفی در پس زمینه‌های تاریخی و واقعی در ارتفاعات سردسیر آمریکا و کانادا و در زمان جنگ‌های داخلی آمریکا را وسترنی ماندگار ندانست و بخصوص با آن موسیقی متن فوق‌العاده‌ای که دارد و داستانی از دلدادگی غیرمتعارف بین یک مرد سرخپوست تبار و زنی جوان است که فرزند ژنرال ارتش «سرخپوست کش» آمریکا به شمار می‌آید.



پوستر «مخمصه»، فیلم درخشان پلیسی جنایی مایکل مان، با حضور آل پاتینو، ول کیلمر و رابرت دنیرو |

از کاپولتا کوبریک، از هیچکاک تا اسپیلبرگ

عصر طلایی کارگردانان بزرگ

رومان روحانی خبرنگار

این یک رسم عادی و رایج در هنر سینما است که کارگردانان نامدار و برجسته در یک مقطع زمانی خاص از زندگی هنری‌شان به هیچ روی نمی‌توانند فیلم‌هایی بد و معمولی بسازند و همه چیز را به طلایی‌ترین شکل ممکن سپری می‌کنند و مثلاً در یک دوره ۱۰ ساله هرچه می‌سازند، مثل یک شمش طلا سودساز است و به طور پیایی سه چهار فیلم با ارزش تولید می‌کنند که هم بشدت می‌فروشند و هم نظر منتقدان را جلب می‌کنند. این کارگردانان معمولاً در پی آن دوران طلایی نزول می‌کنند و فیلم‌های بعدی‌شان رنگ و بوی آن عصر طلایی را ندارد ولی با ضربات کارساز واردشان در همان دوران اوج به نقطه‌ای از حرفه خود می‌رسند که کمتر سینماگر دیگری به آن نائل می‌شود و معمولاً از روی آن را به گور می‌برد.

با این اوصاف نباید تصور کرد که همگان می‌توانند مانند کلینت ایست وود بهترین کار‌های خود را پس از ۷۰ ساله شدن و طی ۲۰ سال بعد از عبور از این حد و مرز ویژه عرضه کنند یا به سان وودی آلن به مدت ۵۰ سال فیلم‌هایی را اکران کنند که تقریباً همگی در یک سطح و با یک تم هستند و اغلب با کسانی مواجه هستیم که پس از شروع متوسط چند کار خوب



فرانسیس فورد کاپولا

■ «پدرخوانده یک» ۱۹۷۲، «مذکره» ۱۹۷۴، «پدرخوانده ۲» ۱۹۷۴، «حالا آخر الزمان» ۱۹۷۹

کاپولای جوان به‌رغم داشتن رقیبایی در اندازه‌های اسپیلبرگ، اسکورسیسی، لوکاس، فردکین و دی پالما دهه ۱۹۷۰ را با فیلم‌های پدرخوانده، حالا آخر الزمان قبضه کرد و بابت آنها مجموعاً ۵ اسکار گرفت و اسکار‌های متعدد دیگری را از طریق همین فیلم‌ها نصیب سایر عوامل سازنده این آثار کرد و آن هم در حالی که هنوز به ۴۰ سالگی‌اش نرسیده بود. هر دو «پدرخوانده» او به جمع ۲۰ فیلم اول تاریخ سینما راه یافته‌اند و دومی بهترین فیلم دنباله‌ای و برترین «قسمت دوم» در تمامی ادوار سینما بوده است و «مذکره» معدن رازها جلوه کرده و «حالا آخر الزمان» روایت ویژه و غریبی از جنگ ویتنام و دخالت‌های جنایتکارانه آمریکا در شرق آسیا با دربرداشتن یک افسر شورشی و سرتراشیده



نمایی از «پدرخوانده ۲»، یکی از بهترین کار‌های گانگستری تاریخ سینما |



جیمز کامرون

■ «ترمیناتور یک» ۱۹۸۲، «بیگانه ۲» ۱۹۸۶، «ژرفنا» ۱۹۸۹، «ترمیناتور ۲» ۱۹۹۱، «دروغ‌های حقیقی» ۱۹۹۴ و «تایتانیک» ۱۹۹۷

این کارگردان نخبه کانادایی پخویی نوانسته است ژانر علمی–تخیلی را به لطف اندیشه‌های متفاوت و مدرن گرای خود از فیلم‌های فضایی و بالتنبسه سطحی‌تری مثل فرانچیز «جنگ ستارگان» تفکیک کند و به این گونه داستان‌ها و آثار هنری عمق فزونی‌تری را ازنی‌ای دارد و محصول این رویکرد و مهارت فیلم‌هایی چون «ژرفنا» و «ترمیناتور ۲» هستند که مدرن‌ترین تصویرپردازی‌های سینمایی را به وسیله‌ای مؤثر برای غنی‌تر کردن سناریوها و داستان‌های نسبتاً عادی و کوتاه او تبدیل کرده‌اند. شکی نیست که فناوری‌های فوق‌العاده موسوم به CGI سبب شده فیلم‌های کامرون چه در سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۷ و چه در سال‌های پس از «آواتاریک» (۲۰۰۹) به درجات غیرقابل باوری از اغا و اثرگذاری برسند و او را به سلطان گیشه‌ها و فن و شگفت آوری تبدیل کنند و تبدیل شدن «آواتار» به



آرنولد شوارتزنگر (راست) و ادوارد نلنگ، در صحنه ای از «ترمیناتور ۲» |

می‌سازند و سپس نزول می‌کنند یا در دوسه فیلم اول‌شان هرچه ضربه اساسی دارند، وارد می‌کنند و در اکثر کار‌های بعدی‌شان چیز فوق‌العاده‌ای را ارائه نمی‌کنند. البته داریم کسانی را هم که متحمل شکست در گیشه نمی‌شوند و معمولاً در زمینه مخارج ساخت و میزان فروش مساوی می‌کنند اما به عنوان مردانی بزرگ در اذهان ماندگار نمی‌شوند. مسائل فوق به ما می‌گوید نحوه کار و بیلان فعالیت نامدارانی که در این صفحه پیش‌روی‌تان قرار می‌گیرد، تا چه حد منطقی و قابل فهم و نرمال است زیرا هر یک نام و اعتباری بزرگ داشته‌اند و پس از چند سال کار خوب، شاهکار‌های خود را عرضه کرده و سال‌های بعدی را با فیلم‌های خوب اما نه چندان درخشان سپری کرده‌اند اما همان عصر طلایی‌شان خیره‌کننده و بخشی درخشان از تاریخ سینما بوده است و می‌توان به آن بالید. اگر هم نام و اوصاف مارتین اسکورسیسی در این جمع نمی‌آید، به این سبب است که پس از سال ۱۹۷۳ کمتر مقطع غیرطلایی را می‌توان در کار و فیلم‌های او یافت و در صورت انتخاب و اضافه کرد وی به این فهرست مجبور بودیم لیستی حداقل ۳۰ فیلمی را از وی روی می‌کردیم و ۹۰ درصد دوران حیات او را پوشش می‌دادیم که به کاری عبث و نوشته‌ای پایان‌ناپذیر تبدیل می‌شد و او بواقع بهترین سینماگر در قید حیات جهان است.



استیون اسپیلبرگ

■ «آرواره‌ها» ۱۹۷۵، «برخورد نزدیک از نوع سوم» ۱۹۷۷، «مهاجمان معبد گمشده» ۱۹۸۱، «ای.تی.» ۱۹۸۲، «ایندیانا جونز و برج سرنوشت» ۱۹۸۴ و «رنگ ارغوانی» ۱۹۸۵

اینکه چگونه می‌توان این همه فیلم خوب را در یک مقطع زمانی ۱۰ ساله ساخت و پس از آن هم قسمت سوم «ایندیانا جونز» (۱۹۸۹)، «هوک» (۱۹۹۱) و دوگانه «ژوراسیک پارک» (۱۹۹۳ و ۱۹۹۷) را عرضه کرد، سؤالی است که فقط آدمی در حد و اندازه‌های اسپیلبرگ می‌تواند به آن پاسخ دهد. شاید یکی از شروع‌کنندگان و عوامل اولیه ترسیم بلاک باسترها دست کم در اعصار مدرن سینما و صاحب اطلاعات و مهارت در تدوین و ارائه آنها اسپیلبرگ بوده باشد و روکردن آنها یکی پس از دیگری طی شش دهه (دهه‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۲۰) نشان می‌دهد هیچ یک از دستاوردهای او تصادفی نبوده و حتی نوار فیلم‌های موفق سال‌های ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۶ را شامل «نجات سرباز رایان»، «گزارش اقلیت»، «ترمینال»، «جنگ دنیاها»، «لینکلن» و «ایل جاسوس‌ها» نیز یک بسته عالی است. اگر باوجود همه این روه‌های فوق‌العاده و تقریباً ۶۰ ساله بیلان کار سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۵ را بهتر از سایر بسته‌های اوبداینیم، باید متذکر شویم که وی پس از زدن دو ضربه فوق‌العاده به تماشاگران و گیشه‌ها از طریق ترسیم حملات یک کوسه بی‌رحم به مردم و وارد شدن فضایی‌ها به کره خاکی و تبعات آن در قالب «آرواره‌ها» و «برخورد نزدیک از نوع سوم»، یکی از سوپر قهرمانان جذاب و خیالی تاریخ سینما را به نام ایندیانا جونز و با بازی هریسون فورد ساخت و در قسمت اول آن را رو کرد و سپس موجود فضایی کره و غریبی به نام «ای.تی.» را به یکی از موفق‌ترین فیلم‌های خانوادگی تمام ادوار مبدل کرد.



صحنه ای از «ای. تی.»، افسانه دوگانه اما بسیار محبوب استیون اسپیلبرگ |



کریستوفر نولان

■ «بیخوابی» ۲۰۰۲، «بت من باز می‌گردد» ۲۰۰۵، «پرسریتزی» ۲۰۰۶، «شوالیه تاریکی» ۲۰۰۸، «تلقین» ۲۰۰۹، «شوالیه تاریکی بپا می‌خیزد» ۲۰۱۲ و «بین ستاره‌ای» ۲۰۱۴

اگر نام «دانکرک» که محصول ۲۰۱۷ است در این فهرست نمی‌آید، نه به سبب بد بودن احتمالی این فیلم بلکه به‌دلیل پرهیز از طولانی‌تر شدن فهرستی است که اگر قرار باشد نام تمامی فیلم‌های خوب نولان بیاید، عملاً هر چه او در عمرش ساخته مارتین اسکورسیسی وار در این لیست خواهد آمد و حتی فیلم جدید و هنوز اکران نشده او یعنی «تنت» (Teneth) هم به این مجموعه خواهد پیوست و حضورش معنا و صلاحیتی می‌یابد. تریلژی بت منی نولان تصویر سیاه و منفی و تازهای را که نیم برتون در اواخر دهه ۱۹۸۰ از مرد خفاشی ساخته و به دهه بعدی بسط داده بود، به بهترین و وسع‌ترین شکل استمرار بخشید و در میان ابرقهرمانان کمیک استرپیی چهره و عملکردی را از بت من ارائه کرد که در تضاد کامل با قهرمانان بشدت سپید کرداری مانند سوپرمن است که داستان‌هایشان اغراق در قهرمان‌سازی توصیف شده است. شاید گفته شود که نولان با زرنگی از عامل بازی با زمان و روایت گویی غیرمتعارف در «منتتو» (۱۹۹۹) و بازی مافوق قوی آل پاچینو در «بیخوابی» سود جست و آنها را به دلایل اصلی توفیق این فیلم‌ها تبدیل کرده است اما «پرسریتزی» ثابت کرد که او بدون استفاده از این گونه عناصر هم کارگردان برجسته‌ای است و انجام این کار در یک فیلم شخصی وبشدت برخاسته از ماهیت وجودی یک کارگردان بر ارزش‌های چنین دستاوردی می‌افزاید. اگر نوآوری‌های منفی و تیره بت منی در قسمت‌های دوم و سوم تریلژی نولان را هم تحسین امیز ندانیم، چطور می‌توانیم رؤیای غریب سرشار از خیال و واقعیت و آسمان‌ها و زمین‌های در حال حرکت و دوار او در «Inception» را که به یکی از هوشمندانه‌ترین و مدرن‌ترین بلاک باسترهای ایام معاصر تبدیل شد، ستایش نکنیم یا سفر تک انسان‌های برگزیده او به فضا و در «بین ستاره‌ای» را مکاشفاهی درونی برای انسان‌های عصر مدرن نینگاریم.



جورج لوکاس

■ «THX ۱۱۳۸» ۱۹۷۱، «گرافیتی امریکایی» ۱۹۷۳ و «جنگ ستارگان یک، دو، سه» ۱۹۷۷، ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳

جورج لوکاس که با شش گانه «جنگ ستارگان» خود، تبدیل به یک غول سینمایی شد و سپس این حق امتیاز را به والت دیسنی فروخت تا قسمت‌های هفتم تا نهم آن بدون دخالت وی ساخته شود، قبل از این سری فیلم‌های بسیار محبوب و معروف به «THX ۱۱۳۸» که نوعی مدرن‌سازی و تغییر وجهه دادن فیلم کلاسیک و فرانسوی «ALphaville» بود و دنیایی گوتیک‌وار ولی با اصول مدرن و زندگی‌های ماشینی را مقابل بینندگان قرار می‌داد و همچنین «گرافیتی امریکایی» ثابت کرده بود که به نسل نو سینماگران آمریکایی تعلق دارد که آمده‌اند تا مفاهیم و تعابیر قبلی را کنار بگذارند و دنیایی متفاوت را خلق کنند. فیلم دوم شورش وارده‌ای از رنگ و نوستالژی و مفاهیم قدیمی و جدید است و می‌خواهد انسان‌ها را شقیفه زمانه‌ای کند که شاید اصلاً وجود خارجی نداشته است ولی همین امروز و در سال بیست و یکم از قرن بیست و یکم نیز تماشایی نشان می‌دهد. شاید اگر جادوی موضوعی استاروارز و عظمت گیشه‌ای این فرانچیز در کار نبود لوکاس در دنیای فیلم‌های متقدم‌تر خود می‌ماند و موجود دیگری می‌شد اما او و هالیوود به سوی اقتصاد محض و پولسازی صرف کشیده شدند که وظیفه محتوم‌شان پس از گیشه‌ست‌رگ فیلم نخست «جنگ ستارگان» بود. او با این سری فیلم‌ها که تریلژی دوم آن مقدمه‌ای بر تریلژی اول تلقی شد و در نتیجه شماره‌گذاری و عناوین این فیلم‌ها را عوض کرد و «استاروارز» نخست را به فیلم چهارم از این مجموعه مبدل ساخت و عنوان جنبی «امید تازه» را به این فیلم بخشید، چیزی را ساخت و ترسیم کرد که فرهنگ اصلی عوام و مدرن‌گرایی جدید نامیده شده و وقتی چنان پدیدهای این همه مهم شد، گریز از آن به یک اصل غیرعقلایی برای لوکاس تبدیل گشت.



بازترین کاراکترهای گانه «جنگ ستارگان» |